

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگزلو  
۰۳ دسمبر ۲۰۱۶

## سرمایه داری دولتی پرانتز باز امپریالیسم! ۶. سرمایه داری خالص و قانون ارزش

در آمد ( انقلاب کوبا )

CNN را من و شما خوب می شناسیم. در کنار Fox News و به عنوان یکی از سه چهار رکن Main Stream. این رسانه ها تمام "اعتبار" خود را از ستراتیژی سیاسی ضد کمونیستی می گیرند. نقش آفرینی کارشناسان "محترم" CNN در ماجرای فروپاشی شوروی خاطرتان هست که! آن جا که گوربچف گیج و منگ را به هیچ می گرفت و به نحو بی شرمانه ای جار می زد "حتا اگر زوگانوف در انتخابات پیروز شود از نظر ما یلتسین رئیس جمهوری است!" رمز ورود این رسانه ها به متن تبلیغات ضد کمونیستی در دو عبارت کلیدی "دیکتاتور..." و "دادگاه های ستالینی" نهفته است. برای این که اساس اندیشه برابری طلبی و آزادی خواهی کمونیسم را نشانه روند، ستالین و دیکتاتوری تک حزبی را پیراهن عثمان می کنند و زیر بیرق تعرض به "دیکتاتوری" کل دستاوردهای درخشان سوسیالیسم را هدف می گیرند. جنایات خمرها و رویکردهای ماجراجویانه حاکمان کوریای شمالی نیز مستمسک های مناسبی برای توجیه چنین تبلیغاتی هستند. با هوشیاری کامل کوریا و کوبا را کنار هم می گذارند و چنان از دست "دیکتاتور کوزیا و کوبا" زوزه می کشند که پنداری نیکسون و ریگان و تاچر نماد ناب و ۱۸ عیار آزادیخواهی بوده اند و شگفت آن که در این گیر و دار بخشی از چپ را نیز مرعوب تبلیغات خود می کنند. کافی است به اطلاعیه های "منصفانه و متواضعانه و منقدانه" ای که متعاقب مرگ رفیق فرمانده فیدل از سوی بخشی از چپ منتشر شده است خم شوید تا به عرض و طول و عمق "دیکتاتوری" در کوبا پی ببرید. اینان چنان از "دیکتاتوری تک حزبی" در کوبا گله مند هستند که پنداری ماهیت طبقاتی دولت - اعم از بورژوائی یا سوسیالیستی- و رای دیکتاتوری طبقاتی نیز تبیین پذیر و ممکن است. البته این رفقای کشته مرده دموکراسی زحمت می کشند و در رثای کاسترو از دستاوردهای انقلاب کوبا مانند آموزش و پرورش و بهداشت و درمان رایگان و رفرمیسم رادیکال نیز سیاهه ای ردیف می کنند با این تبصره که چون "طبقه کارگر" در کوبا انقلاب نکرده و انقلاب توسط عده ای پارتیزان روشنفکر در اقلیت شکل بسته ؛ در نتیجه سوسیالیستی نبوده است و چون انقلاب بورژوائی هم نبوده پس یحتمل خرده بورژوازی بوده است. حتا بی توجه به مباحثی که مارکس و لنین در دو اثر برجسته "نقد گوتا" و "چه باید کرد" فرموله کرده اند، این درک سطحی از دیکتاتوری و انقلاب و کارکرد طبقه ( آن هم خرده بورژوازی) به راستی نویر است!

از قضا تکیه همزمان و توأمان به دستاوردهای انقلاب کوبا و نقد دیکتاتوری به منظور ارزیابی جایگاه طبقاتی کاسترو و چه مشترک تبلیغات راست و چپ پیش گفته است! حتا CNN و کاربرانش با همه شیفتگی شان به کاپیتالیسم و امپریالیسم امریکا به این دو وجه انقلاب کوبا اعتراف کرده اند. برای نمونه دوستان می توانند با مراجعه به اینستاگرام CNN و ذیل تصاویر مرتبط با مرگ کاسترو مباحثی را دنبال کنند که میان نگارنده و دو نفر از رفقای کمونیست ایتالیائی و امریکائی از یکسو و چند تن از سینه چاکان نظام اجتماعی سرمایه داری از سوی دیگر درگرفته است. محض اطلاع خلاصه می گویم و می گذرم که حتا رادیکال ترین راست های متمایل به نئوکنسرواتیست ها نیز در مواجهه با کوبا و کاسترو به دو وجه "دیکتاتوری" و "خدمات اجتماعی رایگان" اشاره کرده اند و البته حاشیه هائی که مجال طرح آن ها در این مجمل نیست. می خواهم تأکید کنم که دستاوردهای انقلاب کوبا حکایت "آفتاب آمد دلیل آفتاب است" و بدون سیاه بر سفید نویسی های فله ئی نیز انکار ناپذیر است. بی شک انقلاب کوبا و کاسترو و تحولات پرشتاب و ضعف و قوت های آن را باید در شرایط زمانی خاص این انقلاب و در کانتکست خود ارزیابی کرد. به این مفهوم و با هر درجه ای از ارزیابی متکی به رادیکالیسم انقلابی و کمونیستی، کاسترو و انقلاب کوبا صفحه درخشانی از تاریخ جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی و عدالت اجتماعی را شکل داده است. روزی روزگاری رفیقی گفته بود " دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون <<خطر>> سوسیالیسم، به چه منجلائی تبدیل می شود." می خواهم با وام گرفتن از همان ادبیات بگویم، جهان بدون انقلاب کوبا، و بدون "خطر" حضور رفیق فرمانده فیدل، آن هم در دوران عروج امثال ترامپ به چه گنداب متعفن بربرستی تبدیل خواهد شد. اگر نسیم سوسیالیسم توانست کوبای فاسد کازینوها را با وجود بیش از پنج دهه تحریم و ترور و جنگ و خرابکاری ضدانقلاب به یکی از قطب های مدرنیسم و توسعه یافتگی تبدیل کند، بی گمان توفان سوسیالیسم - فارغ از هر گونه اتوپیس - جهان را به درجه ای از رشد و کمال و انسانیت ارتقاء خواهد داد که انسان هزاره سوم شایسته آن است!

آن چه به اجمال گفته شد بهانه ای بود برای ورود به بخش ششم این سلسله مقالات و تأکید بر این نکته که هیچ سطحی از تحلیل فرهنگی و سیاسی صرف بدون لحاظ کرد مناسبات اجتماعی ناظر بر تولید و توزیع برای تدقیق جایگاه و موقعیت طبقاتی یک دولت مشخص بسنده نیست! ای کاش - و البته ای کاش- جنبش های چپ و دولت های بولیواریستی در امریکای لاتین با شناخت کافی از اوضاع سیاسی خاورمیانه و به خصوص جنبش قلع و قمع شده سوسیالیستی ایران در روابط دیپلوماتیک خود با بورژوازی حاکم تجدید نظر می کردند و آن سان بی پروا در آغوش خاتمی و احمدی نژاد و روحانی غش نمی کردند. با در نظر گرفتن این ضعف سیاسی باید گفت کسانی از چپ که چاوز و مورالس و اورته گا و کاسترو را صرفاً به سبب مسافرت به تهران لعن و نفرین می کنند همانقدر ساده اندیش هستند که روی دیگر سکه شان! روی دیگری که البته نه ساده اندیش؛ که بسیار هوشمند نیز هست! منظورم طیف های مختلف محافظه کاران راست وطنی هستند که زمانی فرزندان چه گوآرا را به همایش بسیج دانشجویی دانشگاه تهران فراخواندند و اکنون نیز در سایت "دولت بهار" چنان از اندیشه های ضد "نولیبرالیستی" رهبران امریکای لاتین و "رفاقت" محمود با چاوز و کاسترو قصه می گویند که گرایش "ضد امپریالیستی دانشجویان پیرو خط امام و تسخیر کنندگان لانه جاسوسی" به گردش هم نمی رسند. و چنین است که محور مشترک و ظاهراً نامرئی راست ضد امریکائی و چپ پرو روسی در متن یک ائتلاف جدید منطقه ئی و جهانی شکل می بندد. مهم ترین ضلع این محور را در انحلال اتحادیه اروپا و جنگ سوریه با تأکید بر مانده گاری بشار اسد می توان ترسیم کرد. نزدیکی ترامپ - پوتین و همسوئی چپ ضد امریکائی با این قطب بندی به ویژه در جنگ سوریه را از همین منظر باید نگرست! بی هوده نیست که این گرایش بدون آن که به

روی مبارک بیاورد کلینتن را به سبب نزدیکی به اسرائیل و عربستان کنار گذارد و در کنار ترامپ ایستاد. درست خلاف گرایش شبه لیبرال اصلاح طلبان وطنی که شب انتخابات برای پیروزی کلینتن تیتز زد و شیرینی پخش کرد و روز بعد ناباورانه عزا گرفت. واقعیت این است که راست شبه فاشیستی در امریکا و اروپا توانسته از مسیر سوار شدن بر شعارهای چپ به قدرت نزدیک شود. چنین تغییری را در انتخابات ۱۳۸۴ ایران و عروج احمدی نژاد نیز می توان به وضوح دید. در مواجهه با این تحولات گرایش چپ پرو روسی و ملی اسلامی به خنس یک تناقض نظری و بحران سیاسی آشکار خورده است! از یک سو برای تبدیل نشدن ایران به سوریه رفته است پشت سر برجام و دولت امید و از سوی دیگر عملاً در کنار حزب الله و سپاه قدس و بشار اسد ایستاده است. گیج می زند. و چرا نزند! وقتی که تحلیل سیاسی متکی به یک دستگاه نظری منسجم و متدولوژیک و یک پارچه نباشد، چنین تلوتلو خوردن هائی چندان عجیب نیست. اهمیت تداوم بحث امپریالیسم را از همین دریچه بنگرید!

باری ادامه دهیم!

### قانون ارزش و سرمایه داری خالص!

پیش از ورود به دو مبحث “رشد ناموزون و مرکب” و تحلیل حوادث منجر به اجرای نپ و به منظور تکمیل چپستی سرمایه داری دولتی به طرح یک نظریه افراطی در این خصوص می پردازیم.

تونی کلیف (۲۰۰۰-۱۹۱۷) در شمار آن دسته از نظریه پردازان منتقد شوروی با تأکید سرسختانه بر حاکمیت سرمایه داری دولتی در زمان ستالین است که در عین گرایش تروتسکیستی، نظریه میانه “دولت کارگری منحن بوروکراتیک” تروتسکی را نیز نمی پذیرد. کلیف مهم ترین وجه وجود شیوه تولید سرمایه داری در شوروی و عروج طبقه بورژوازی بعد از دهه ۱۹۳۰ را به کالائی شدن نیروی کار از طریق ایجاد ارزش می داند.

یکی از نکات کلیدی در بررسی انتقادی چپستی فروپاشی سوسیالیسم اردوگاهی، تأمل در نکاتی همچون نحوه برخورد با قانون ارزش و روند “انباشت سوسیالیستی” است. واقعیت محرز این است که شیوه تولید سرمایه داری – اعم از دولتی یا آزاد – شیوه ای متناقض و بحران زاست. اینک مسأله این است که بلشویک ها پس از پایان دوران نپ، با مسأله ارزش و روند انباشت چگونه برخورد کردند.

همه اقتصاددانان شوروی در زمان ستالین نیز – به تاسی از مارکس و انگلس – بر این مؤلفه که قانون ارزش ساختار اساسی نظام سرمایه داری را شکل می دهد، توافق نظر داشتند و بر این باور بودند که چنین قانونی به طور مطلق نمی تواند در متن یک اقتصاد سوسیالیستی قرار بگیرد. آنان وجود برخی شواهد ناشی از ایجاد ارزش را ناشی از دوران گذار شوروی به سوی سوسیالیسم می دانستند و به خصلت های دوره انتقالی تکیه می زدند. آنان وجود قانون ارزش را به روند انتقالی جامعه شوروی از سرمایه داری به سوسیالیسم نسبت می دادند و به نحو زیرکانه ای از تعلیل ماهیت طبقاتی وجود قانون ارزش و محو نشدن آن می گریختند. اقتصاددانانی همچون لاپیدوس، اوسترو ویتیانوف و لئونیتف طی مقالاتی با استناد به مباحث انگلس در “آنتی دیورینگ” قانون ارزش را به مثابه بخش اصلی قوانین حرکت تولید کالائی سرمایه داری و شکل دهنده تناقضات این شیوه تولید نفی و نقد می کردند. آنان به این تئوری علمی مارکس اذعان داشتند که “ارزش بیان خصلت ویژه ماهیت شیوه تولید بورژوائی است.” آنان در نوشته های خود به این عبارت روشن انگلس استناد می جستند که این اعتقاد سخت موهوم است که جامعه ای شکل بگیرد که در مناسبات اقتصادی آن تولیدکنندگان با اجرای منطقی ارزش تولید خود را کنترل کنند. حال آن که وجود ارزش آشکارترین شاهد به انقیاد درآمدن تولیدکنندگان توسط تولیدات خود آنان است. مارکس همواره تأکید می کرد که فقط در روابط سرمایه داری است

که همه یا غالب تولیدات به شکل کالا در می‌آیند. در چنین شیوه ای – که ارزش در مقام خصلت مشترک مبادله همه کالاها عمل می‌کند – همه محصولات تولیدی صرفاً به عنوان کالا از ارزش مبادله‌ئی برخوردارند. به نظر مارکس خصلت ویژه اجتماعی کار هر تولیدکننده فقط در مناسبات مبادله خود را نمایان می‌سازد و مولدان تا هنگام مبادله تولیدات خود در روابط و مناسبات اجتماعی با همدیگر واقع نمی‌شوند. هر کالائی نماد یک ارزش است که کار مجرد آن را مادی ساخته و در همان حال نسبت معینی از کل کار تولیدی جامعه نیز هست. به منظور تبدیل تولیدات به کالا، تقسیم کار در جامعه ضروری است. تقسیم کار در جامعه سرمایه داری با چهره ارزش مجسم می‌شود و با تقسیم کار در یک کارخانه مشخص یک سان نیست.

به نظر مارکس تقسیم کار در جامعه توسط خرید و فروش تولیدات شاخه‌های متفاوت و صنعت به وجود می‌آید. حال آن که رابطه بین جزئیات اداره یک کارخانه و فروش نیروی کار کارگران متعدد به یک سرمایه دار وابسته است. در این روند سرمایه دار نیروی کار را پیوند می‌دهد و کالا را ارائه می‌کند. در یک کارخانه تقسیم کار مبتنی بر تمرکز و مسائل تولید و مالکیت یک سرمایه دار است. اما این فرایند در جامعه بر مبنای پراکندگی و مسائل تولید میان تولید کنندگان آزاد شکل بسته است. اگرچه در درون کارخانه قانون آهنین تناسب، تعداد معینی کارگر را تحت کنترل کارهای مشخص در می‌آورد، اما در جامعه این شانس و تصادف است که در توزیع کنندگان و مسائل تولید و در میان شاخه‌های متعدد صنعت نقش عمده ای دارد. حوزه‌های متفاوت تولید دائماً به یک تعادل گرایش دارند. زیرا از یک سو اگرچه هر تولیدکننده کالا، به منظور برآوردن یک خواست ویژه اجتماعی، موظف به تولید ارزش مصرفی است و اگرچه وسعت این خواست‌ها از نظر کمی متفاوت هستند، هنوز یک رابطه درونی وجود دارد که نسبت آنان را در یک نظام منظم – که نظام رشد خود به خودی است – معین می‌سازد. از سوی دیگر قانون ارزش کالاها نهایتاً اندازه زمان کار قابل عرضه ای را که جامعه بتواند برای هر رده ویژه ای از کالاها مصرف کند، تعیین می‌سازد. اما این گرایش دائمی حوزه‌های متفاوت تولید به تعادل تنها در شکل یک واکنش در برابر برهم خوردن مدام این تعادل صورت می‌گیرد. سیستم از قبل داده شده ای که بر اساس آن تقسیم کار در درون کارخانه مرتباً اجراء می‌شود، در تقسیم کار درون جامعه، بدل به ضرورت بعداً تعیین شده‌ای – که توسط طبیعت تحمیل شده – می‌گردد. همین امر بی‌قانونی در رفتار تولید کنندگان را کنترل می‌کند و در نوسانات وابسته به سنجش فشار بهای بازار قابل درک است. نظریه ارزش مارکس در جریان صنعتی سازی‌های پر شتاب به تدریج از ادبیات اقتصاددانان شوروی حذف شد تا آن جا که در سال ۱۹۵۲ ستالین به صراحت گفت: “گاه پرسش‌هایی می‌شود که آیا قانون ارزش در نظام سوسیالیستی کشور ما وجود دارد و اجراء می‌گردد یا خیر؟ بله وجود دارد و اجراء هم می‌گردد. آیا قانون ارزش، اساس قوانین اقتصادی سرمایه داری است؟ خیر!” واضح است که ستالین به نقش دولت در برنامه ریزی تولید، تنظیم قیمت کالاها، توزیع مواد اولیه، تنظیم سرمایه گذاری و خرید سهم عمده ای از تولید تکیه کرده است. به این ترتیب باید قانون را در شرایط مداخله دولت ارزیابی کرد. به نظر لنین “هنگامی که سرمایه داران به منظور امور دفاع نظامی کار می‌کنند، یعنی برای خزانه دولت، بدهی است که دیگر سرمایه داری “خالص” نیست، بل که نوع ویژه ای از اقتصاد ملی است. سرمایه داری خالص یعنی تولید کالائی. تولید کالائی یعنی کار برای یک بازار آزاد و نامشخص. اما سرمایه داری که به منظور دفاع “کار” می‌کند و به هیچ وجه برای “بازار” کار نمی‌کند، در واقع فرمان دولت را به اجراء می‌گذارد. و این در بیشتر موارد در مقابل پولی است که پیش از شروع کار از خزانه دولت دریافت می‌دارد.”

**قانون ارزش در اقتصاد فاشیستی!**

تونی کلیف پس از تفاسیر پیش نوشته می پرسد:

«آیا این بدان مفهوم است که عرضه تولیدات توسط کارخانه‌های سرمایه داری به دولت، خارج از قانون ارزش است؟ در آلمان نازی، آن جا که دولت بیش از نیمی از کل تولیدات ملی را می خرید، توزیع مواد اولیه را در دست خود متمرکز می ساخت، جریان سرمایه را به شاخه‌های متعدد اقتصاد تنظیم می کرد، قیمت کالاها را تثبیت و بازار کار را تنظیم می ساخت و... تنظیم روابط مبادله کالاهای متفاوت به عمل خود به خودی و کورکورانه بازار به مقدار نسبی کالاهای تولید شده و به تقسیم کل زمان کار اجتماعی در بین صنایع مختلف واگذار نگردید. درست است که دولت نازی تصمیم گیرنده تمامی وسائل تولید نبود، اما مهم ترین تصمیمات را اتخاذ می کرد. در اقتصاد نازی دولت مقدار تولید کالاهای مصرفی را تعیین می کرد. هیچ گونه آزادی برای فروش نیروی کار وجود نداشت و تقسیم کل زمان کار اجتماعی در بین شاخه‌های متعدد صنعت توسط حرکت خود به خودی بازار تعیین نمی شد، بل که با صدور فرمان و نیز مواد اولیه توسط دولت و کنترل آن بر سرمایه گذاری تعیین می گردید. در آلمان یک زمینه بسیار ناچیز برای فعالیت آزاد پیشگامان مختلف باقی ماند. هیلفردینگ در مقاله ای تحت عنوان «سرمایه داری دولتی یا اقتصاد استبدادی» [تمامیت خواه] (مجله چپ، ۱۹۴۷) در سال ۱۹۴۰ به تبیین اقتصادی دولتی آلمان پرداخت و چنین نوشت «در آلمان... دولت به منظور بقاء و تقویت قدرت خود می کوشد و خصلت تولید و انباشت را مشخص می سازد. قیمت ها عملکرد منظم خود را از دست می دهند و تنها به یک وسیله توزیع تبدیل می شوند. اقتصاد و توان فعالیت اقتصادی کم و بیش در اختیار کنترل دولت قرار می گیرد و دولت بر آن مسلط می شود.» واژه سرمایه داری دولتی هم به مفهوم اقتصاد جنگی سرمایه داری است و هم به مفهوم مرحله ای که در آن دولت سرمایه داری مخزن تمام وسائل تولید می گردد. برای نمونه بوخارین هر دو مفهوم این واژه‌ها را به کار برد. گرچه هیچ گونه تفاوت اساسی کیفی بین این دو مفهوم از لحاظ تأثیر آنها بر موارد ذیل نیست:

روابط مبادله کالاها.

کمیت نسبی تولید.

توزیع کل زمان کار جامعه.

با این حال بر این باور هستیم که به منظور پیشگیری از هر نوع اشتباه بهتر است بین این دو مفهوم تمایز قائل شد. واژه سرمایه داری دولتی تنها برای مشخص کردن مرحله ای است که دولت سرمایه داری مخزن وسائل تولید می شود، در حالی که اقتصاد جنگی سرمایه داری «سرمایه داری انحصاری دولتی» خوانده می شود. سرمایه داری انحصاری دولتی در تحلیل نهائی در آلمان نیروهای اقتصادی کور است و توسط اراده آگاهانه فرد یا افرادی اداره نمی گردد. برای نمونه فرامین دولتی بر طبق توانائی نسبی شرکت‌های متعددی که برای دولت به مناقصه و مزایده می پردازد، داده نمی شود. این توانائی در ظرفیت تولید متجلی می شود. بدین سان هر شرکتی باید بکوشد تا به یک درجه معینی از انباشت سرمایه دست یابد. آنان مجبوراند به بهای دستمزدها سود را افزایش دهند. آنان یک افزایش تقاضا برای وسائل تولید، به نسبت تقاضا برای وسائل مصرف ایجاد می کنند و غیره. در حکومت آلمان نازی، تقسیم تولید ملی بین طبقات اجتماعی مختلف و توزیع کل زمان کار بین تولید کالاهای مصرفی و سرمایه با یک تصمیم مستبدانه دولت تعیین نمی گردید، بل که توسط فشار رقابت تعیین می شد و همین امر نتیجه فشار رقابت - چه اقتصادی و چه نظامی - قدرت هائی که آلمان با آنها می جنگید، بود. بدین سان اگرچه رقابت و قانون ارزش در سرمایه داری انحصاری دولتی تحریف می گردد، اما در تحلیل نهائی هنوز امری قطعی نیست.» (تونی کلیف، پیشین، صص: ۲۵۱-۲۵۴)

مستقل از مباحثی که کلیف و همفکران تروتسکیست انگلیسی‌اش (حزب کارگران سوسیالیست) با استناد به قانون ارزش و مبادله ارائه می‌دهند و با استناد به شواهدی آماری از اقتصاد صنعتی و سرمایه داری دولتی دوران ستالین می‌کشند به مانسنگی‌های این نظام و سرمایه داری فاشیستی برسند، واقعیت این است که در این قضاوت‌ها نوعی نگاه جانب دارانه سیاسی و ایدئولوژیک بر تبیین اقتصادی سنگینی می‌کند. مقایسه دوران ستالین و هیتلر، کارمایه امثال کارل پوپر است که از موضع لیبرالیسم سیاسی به تحلیل مناسبات اقتصادی نیز وارد می‌شود و جامعه شوروی دوران ستالین را هم سان جامعه تحت حاکمیت فاشیسم هیتلری می‌داند و از موضع دفاع از "جامعه باز" لیبرالی به نقد دیکتاتوری می‌پردازد و هر دو جامعه مورد نظر را به جهنم تشبیه می‌کند. تروتسکیسم انگلیسی -خلاف تروتسکیسم اردوکس- از این منظر به راست می‌چرخد و ماهیت طبقاتی دولت ستالین را فدای فقدان دموکراسی پلورال و آزادی احزاب و افراد می‌کند. چنین تحلیلی به ما نمی‌گوید که ارزش ایجاد شده در شوروی -خلاف المان هیتلری- در اختیار فرد و حتا یک طبقه اجتماعی کلاسیک و سازمان یافته (بورژوازی) قرار نمی‌گرفته است. همه آن ارزش و مازاد به مصرف اقتصاد جنگی نرسیده است. همه کسانی که در دولت ستالین صاحب مسند و مقام بودند، برای پر کردن جیب خود وارد عرصه سیاست نشده بودند. بسیاری از ریشه‌های آن دولت هنوز در آب بلشویسم بود. با وجودی که روند گذار به سوسیالیسم - به دلایل مختلفی که بر شمرديم و به ویژه جنگ امپریالیستی، تهی شدن حزب از اعضای کارگری و به حاشیه رفتن قدرت شوراها در تصمیم‌سازی های سیاسی اقتصادی - مختل شده بود، اما هنوز بورژوازی روس در قالب یک طبقه منسجم و متحد دست آوردهای انقلاب بلشویکی را به غارت نبرده بود.

ادامه دارد هنوز....

جمعه ۱۲ آذر [قوس] ۱۳۹۵

#### یادداشت:

ما همیشه به این اصل باورمند بوده و جهت تطبیق آن رزمیده ایم که حین بررسی شخصیت و نقش انسانها در تاریخ، می‌باید با آنها به مثابه انسان و در بستر تاریخ برخورد نموده، از "اسطوره سازی" و "شیطان سازی" آنها خودداری ورزید. چنین طرز دیدی به ما می‌آموزاند که انسانها بدون استثناء در کنار کار مثبت، می‌توانند مصدر کارهای منفی نیز باشند. برخورد تاریخی با آنها به آن معناست که هم از نکات مثبت زندگانی آنها می‌باید با امانتداری کامل یاد نموده تجلیل به عمل آورد و هم نکات منفی زندگانی آنها را با شجاعت انقلابی به باد انتقاد گرفته، ضمن آن که با چنین نگرشی اصل "معصومیت" را در یک بررسی مادی تاریخی می‌باید از اساس منتفی ساخت، با نقد آگاهانه و دقیق راه تجربه آموزی مثبت را از زندگانی افراد نیز می‌شود هموار ساخت.

با حرکت از همین موضع به خود حق می‌دهیم بنویسیم:

ما ضمن آن که به مبارزات انقلابی "کاسترو" احترام عمیق خود را ابراز می‌داریم و ایستادگی وی را مقابل امپریالیسم جنایتگستر آمریکا، امری ستودنی و آموزنده می‌دانیم، علاوه از این که مواضع ایدئولوژیک وی را حین انشعاب در جنبش بین‌المللی کمونیستی که چیزی جز مبارزه و انتخاب بین "روزیونیزم" و "مارکسیزم لنینیزم" نبود، قابل انتقاد می‌دانیم، با صراحت اعلام می‌داریم که حمایتش از رژیم مزدور و جنایتکار وابسته به روس در افغانستان، که گذشته از قتل عام بیش از یک میلیون افغان، من جمله هزاران کمونیست پاکباز، کشور ما را به تباهی سوق داده، دو دسته به کام امپریالیسم و ارتجاع هار مذهبی انداخت، لکه سیاه‌نگینی است بر دامن شخص "کاسترو" و حزب کمونیست "کوبا" که نه می‌شود از آن دفاع کرد و نه هم کسی حق دارد آن را کتمان نموده، معکوس و منقلب جلوه دهد.

اداره پورتال AA-AA